

توضیح مدّعی بحث در باب اتّحاد عاقل و معقول و عقل

بسم الله الرحمن الرحيم

مدّعی بحث در اتّحاد عاقل و معقول و عقل

بحث در باب اتّحاد و وحدت عاقل و معقول و عقل به اینجا رسید که بنا بر نظر مرحوم حاجی چون نفس، آن منشأ خودش که عبارت از صورت ذهنیه باشد را انشاء می کند، بنابراین با آن صورت ذهنیه یک وحدتی پیدا می کند. البتّه مرحوم حاجی در اینجا آن طور که باید و شاید در کیفیت این وحدت دلیل نیاورده اند و به همین خاطر ما می توانیم در اینجا خدشه وارد کنیم که صرف انشاء نفس موجب وحدت نفس با آن صورت ذهنیه نمی شود؛ چون بحث اتّحاد، بحث وحدت و هو هویت است، نه اینکه صرف یک زائیده ای باشد؛ یعنی آن وجود ذهنی و وجود صوری که در ذهن پیدا شده است عین همان وجود نفس و وجود ذات بشود، نه اینکه این وجود ذهنی برود و در داخل نفس قرار بگیرد و نفس احاطه به آن داشته باشد، و این مسئله مدّعی

بحث ما است.

وقتی که صورتِ نزول باران در ذهن شما می آید
به این معنا است که نفسِ آن واقعیتِ خارجیّه تبدیل
به ذهن شما می شود یا اینکه ذهن شما تبدیل به نفس
واقعیتِ خارجیّه می شود منتها با حذف وجود
خارجی! یعنی نفس، مُتبدّل به آن صورت ملکوتیّه
نزول باران و صورت برزخیّه آن می شود.
به عبارت دیگر بحثی که در اینجا مطرح است این
مسئله است، نه اینکه یک نقشی بر ذهن ما پیدا
می شود؛ مانند اینکه شما یک کاغذ یا جلد کتابی را
زرد یا قرمز کنید که در این صورت این یک نقش و
عَرَضی است که الآن بر این کتاب بسته شده است و
اصلاً با این کتاب اتّحاد ندارد، بلکه عَرَض و
معروض دو چیز جداگانه هستند، یعنی در خارج دو
امر هست که یکی موضوع برای دیگری است و
دیگری عارضِ بر آن است. موضوع به حال خودش
باقی می ماند ولی عارض چه بسا تغییر پیدا بکند؛ مثلاً
زردی برود و به جای آن قرمزی یا سیاهی و یا
سفیدی بیاید. در این صورت اتّحادی دیگر در کار
نیست!

اگر ما بخواهیم یک تصویر بهتری از این قضیه ارائه بدهیم مسئله به صورت دیگری است، یعنی می‌خواهم بگویم که شاید مطلب از آنچه که دیگران و محشّین گفته‌اند دقیق‌تر باشد ولی فعلاً مطلب آنها را می‌گوییم. و آن مطلب عبارت از این است که اتحاد در اینجا از باب اتحاد صورت و ماده است، یعنی شما می‌دانید که هر شیئی که در خارج تحقق پیدا می‌کند، صورتی و ماده‌ای دارد. البته این مربوط به مجردات نیست چون در مجردات همان صرف مرتبه آنها موجب تحقق ماهیتشان می‌شود اما در عالم خارج و در اعیان خارجی هر شیئی یک ماده و صورتی دارد. الآن این کتابی که در دست من است ماده‌ای دارد که آن ماده شکل، خصوصیت، نمود و نمایی ندارد، ولی وقتی که آن ماده تبدیل به یک صورت می‌شود، آن صورت می‌آید به این ماده فصل می‌دهد؛ یعنی می‌آید به این جنس، صورت می‌دهد و فصلیت او را تعیین می‌کند، به طوری که آن ماده با ضمیمه این فصل تبدیل به این کتاب، به این کاغذ، به این جلد، به این نایلون و امثال ذلک می‌شود.

آنچه که ما در عالم خارج می‌بینیم یک امر
وحدانی بیشتر نیست که عبارت از کاغذ است، منتها
وقتی که عقل تجزیه و تحلیل می‌کند، می‌گوید که
این چیزی که شما الآن به صورت کاغذ می‌بینید، در
واقع و نفس‌الامر از یک جنس و فصلی تشکیل و
ترکیب شده است، نه‌اینکه در خارج ترکیب شده
است بلکه ذهن این را خودش ترکیب می‌کند؛ یعنی
در ظرف آزمایشگاهی و لابراتواری خودش این را
تجزیه و تحلیل می‌کند، نه‌اینکه بخواهد این را به
خارج نسبت بدهد و بگوید در خارج هم همین‌طور
است!

فرق بین ماهیت داشتن مجردات و مادیات

تلمیذ: شما فرمودید که ماسوای پروردگار ماهیت دارند، آیا ملائکه و مجردات هم
دارای ماهیت و جنس و فصل هستند؟

استاد: جنس و فصل از همان مرتبه و شدت
نوریّه آنها زائیده می‌شود، ولی فعلاً بحث ما در عالم
مواد و عالم طبع است، یعنی این ماده و صورتی که
ما در اینجا مطرح می‌کنیم مربوط به عالم مواد است.
ولی خصوصیت و سنخه ماده در آنها تفاوت می‌کند،
به آنها ماده نمی‌شود گفت. آنها صورت محض
هستند که به وجود تعلّق می‌گیرند، یعنی در واقع

صورت آمده وجود را حد زده است و ماده‌ای در آنجا به این کیفیت دیگر وجود ندارد. بحث ما در این است که این کتاب در اینجا یک ماده و صورتی دارد که اگر شما صورت این کتاب را از آن بگیرید، تبدیل به خاکستر می‌شود و اگر صورت خاکستری را از آن بگیرید، تبدیل به سنگ می‌شود و اگر صورت سنگ را از آن بگیرید، تبدیل به خاک می‌شود و اگر صورت خاک را از آن بگیرید تبدیل به برگ می‌شود و...، یعنی شما می‌بینید که آن ماده همین‌طور دارد صورت عوض می‌کند، اما شما اگر صورت جبرئیل را از او بگیرید دیگر هیچ چیزی در کار نیست، نه‌اینکه تبدیل به چیز دیگری می‌شود؛ چون آنجا همه صورت محض هستند. در مجردات، ماده به این معنایی که در اینجا داریم نیست.

درست است، در آنجا ماهیّت هست؛ یعنی من آن حرفی را که گفتم روی حرف خودم ایستاده‌ام؛ بنده گفتم هر چیزی که از مقام ذات و مقام هو هویت تنازل پیدا بکند یک ماهیّتی به‌خود می‌گیرد، منتها نه هر ماهیّتی! آیا مجردات ماهیّت به‌عنوان جنس و

فصل می‌گیرند؟ نه این‌طور نیست بلکه ماهیّت به‌عنوان مرتبه، به‌عنوان شدّت و ضعف، به‌عنوان قوّت و ضعف و امثال‌ذلک می‌گیرند. و لذا در آنجا فقط فعلیّت است و اصلاً استعداد نیست؛ برخلاف عالم ماده که این ماده درعین حال که با یک صورت فعلیّت پیدا کرده است خودش استعداد است، یعنی استعداد دارد برای پذیرفتن یک صورت دیگر.

مثالی برای استعداد همیشگی ماده جهت پذیرفتن صورت جدید

شما الآن اگر این کتاب را آتش بزنید تبدیل به خاکستر می‌شود، پس این ماده در ذات خودش همیشه استعدادِ خاکستر شدن را با خودش یدک می‌کشد، حالا اگر این خاکستر تبدیل به صورت ترابیّه شد، باز استعداد برای حالت دیگر را در خودش یدک می‌کشد و این‌طور نیست که وقتی خاکستر شد دیگر تمام شد و دیگر به این نمی‌شود دست زد! نه، این‌طور نیست بلکه شما می‌توانید همان خاکستر را گِل کنید و گِل را آجر کنید و آجر را در دیوار بگذارید؛ یعنی باز استعداد برای صورت دیگر را با خودش یدک می‌کشد.

شما فرض کنید که این خانه خراب شد و صدها

سال بر آجرهای آن گذشت - الآن می‌گویند آجرهایی هست که هفتصد سال است که هنوز باقی هستند -، حالا بگوییم که هفت هزار سال باقی هستند، بالأخره این آجر، خاک می‌شود یعنی دوباره استعداد خاک‌شدن در آن پیدا می‌شود و صورتش عوض می‌شود و آن خاک دوباره تبدیل به گیاه می‌شود و شما می‌بینید که این ماده به طولِ زمان و حرکتِ زمان، استعدادِ شدن به چیز دیگر را همین‌طور با خودش یدک می‌کشد. پس این‌طور نیست که با از بین رفتن صورت، ماده او هم از بین برود، بلکه با از بین رفتن صورت دائماً صورت و فعلیت دیگری برای این ماده پیدا می‌شود. ولی در مجردات این‌طور نیست، یعنی وقتی که شما صورت جبرئیلی را گرفتید دیگر چیزی باقی نمی‌ماند، نه‌اینکه ماده‌اش زمینه برای یک صورت دیگری را دارد! ابداً هیچ چیزی درکار نیست. در آنجا وجود است و صورت، نه‌اینکه وجود است و صورت و ماده! ماده در مجردات معنا ندارد.

مثالی برای خلط و مزج بودن ترکیبات خارجی

این مسئله در ترکیبات خارجی که اعیان خارجی

هستند به عنوان خلط و مزج است؛ یعنی گاهی اوقات ممکن است همان خلط و مزج، خلط و مزج خارجی باشد و مسئله، مسئله ماده و صورت نباشد بلکه مسئله ترکیب دو ماده و صورتی باشد که از ترکیب آن دو ماده و صورت، ماده و صورت دیگری پیدا بشود.

من باب مثال شما شکر و آب را فرض کنید! شکر خودش یک ماده و صورتی دارد: ماده‌اش همان چیزی است که ثقل آن را تشکیل می‌دهد و صورتش هم همان چیزی است که شما می‌بینید که مثلاً شیرین است، سفید است و این خصوصیات را دارد. یعنی لازمه شکر بودن این است که یک خصوصیتی داشته باشد، حالا بعضی از آنها به عنوان عرض است مثل بیاض، و بعضی از آنها هم به عنوان ذاتی آن است مثل شیرینی و امثال ذلک که اینها ذاتی شکر هستند چون ما شکر ترش که نداریم! پس این شکر یک ماده و صورتی برای خودش دارد.

و از آن طرف ما می‌بینیم که خود آب هم یک ماده و صورتی دارد: ماده آن همان چیزی است که وزن، ثقل و هیولای آن را به وجود می‌آورد و صورتش هم صورت ماهیتی است که شما با آن رفع عطش

می کنید و امثال ذلک.

آیا شما هیچ وقت با بخار رفع عطش می کنید؟! اما همین بخار وقتی که تغلیظ بشود و به صورت آب به پایین بچکد و جمع بشود، شما می توانید با آن رفع عطش کنید. لذا شما اگر یک ظرف آب خیلی سرد را در مجاورت هوا بگذارید، کم کم می بینید یک چیزی دور آن را می گیرد و کم کم یک دانه هایی تشکیل شد و شروع به تقطیر شدن کرد، یعنی رطوبت در هوا را به خودش می گیرد و آن را جذب می کند و تبدیل به آب می کند به نحوی که شما وقتی در این هوا هستید نمی توانید با آن رفع عطش بکنید ولی اگر یک مقدار صبر کنید چه بسا ممکن است از همین دانه هایی که از این ظرفی که مملو از یخ است می ریزد نصف استکان یا یک استکان آب جمع شود و بتوانید آن آب را بخورید.

این صورت مائیّه ای که الآن از ترکیب اینها به وجود آمده است، خودش یک ماده و صورتی دارد ولی وقتی شما این دو را با همدیگر ترکیب می کنید، ترکیب خارجی است، نه اینکه ترکیب عقلی باشد! و

نه تنها شما این کار را می‌کنید بلکه حتی یک بچه دو ساله هم این کار را می‌کند و وقتی که می‌خواهد چای بخورد می‌گوید مامان چایی من تلخ است، در آن شکر بریز! او هم می‌فهمد که باید ترکیب خارجی کرد؛ شکر را در چایی می‌ریزد و وقتی شیرین شد آن را می‌خورد.

پس از ترکیب دو ماده و صورت یک ماده و صورت ثالثی تشکیل می‌شود که هم ماده‌اش با آن دو شیء اول فرق می‌کند و هم صورتش تفاوت می‌کند. ماده‌اش فرق می‌کند به خاطر اینکه دیگر این الآن نه شکر است و نه آب بلکه یک معجون دیگری است، و صورتش فرق می‌کند چون خصوصیاتش فرق می‌کند و چه بسا آن ماده و صورت اولی هیچ‌گاه دارای این خصوصیات نباشند. این دواها، عقاقیر و ترکیباتی که درست می‌کنند، تمام اینها دارای یک خصوصیات جدیدی هستند که در همین شیمی و امثال ذلک آمده است، که هر شیئی ممکن است یک خاصیتی داشته باشد ولی در ترکیب با شیء دیگر یک خاصیت ثالث و رابعی برای آن به وجود بیاید. پس ما می‌بینیم که به واسطه این ترکیب خارجی یک

ماده و صورت دیگری سوای آن ماده و صورت اول پیدا می شود.

عقلی بودن ترکیب ماده و صورت در بحث اتحاد عقل و عاقل و معقول

در اینجا این ترکیب منظور ما نیست بلکه منظور ما از ترکیب ماده و صورت خارجی، ترکیب عقلی است؛ یعنی عقل می گوید که این شیء در خارج - مثل این کاغذ - از یک ماده و صورتی ترکیب شده است که اگر این صورت را از دست داد، ماده آن از بین نمی رود بلکه این ماده یک صورت دیگری به خود می گیرد و می گوید اگر شما هزار لباس که بر تن من است را دریاورید باز من یک لباس دارم، می گوید که من همیشه با خودم یک لباس دارم که شما هیچ وقت نمی توانید آن را دریاورید، یعنی شما هیچ وقت نمی توانید من را بدون لباس ببینید، من با چیزهای دیگر فرق می کنم، من همیشه لباس دارم! اگر این لباسی که بر تن من هست را دریاورید، همین که شما دارید آن را درمی آورید، یک لباس دیگر از زیر آن دوباره پوشیده و رویده می شود! در یک آنی از آنات، در لحظه ای از لحظات، در یک میلیارد ثانیه هم شما نمی توانید من را بدون

لباس ببینید چون این خاصیت ماده است و بدون لباس بودن من، در حکم عدم من است. می گوید:

خاصیت موج یعنی تحرّک، تکاپو، کوشش و حرکت. وقتی شما این حرکت را از موج بگیرید دیگر آب دریا می شود و آب دریا دیگر موج نیست، درحالی که صحبت ما در موج است. پس موج، آن چیزی است که ارتفاع داشته باشد، حالا چه ارتفاع ده سانتی و چه ارتفاع ۶۰ متری. می گویند که موج با ارتفاع ۶۰ متر هم داریم یعنی همین طور آب تا ۶۰ متر بالا می رود! بالأخره همه اینها ارتفاع است و ما اسم آن را موج می گذاریم.

این موج یک ماده و صورتی دارد؛ ماده آن عبارت از آب است، یعنی خود آب که همراه و توأم با هوا است و بالا می رود. حالا اگر شما صورت موج را از آن بگیرید دیگر موجی باقی نمی ماند، دیگر موجی درکار نیست و فقط آب دریا است و هیچ چیزی از موج باقی نمی ماند. آن وقت همین آب که الآن صورت موج بودن را از دست داده است و آب شده است، باز صورت مائیت خودش را دارد. البته موج یک عنوان عَرَضی است که عارض شده بود و تعبیر

به صورت و ماده در اینجا یک قدری مسامحه‌ای است. به هر صورت این عقل می‌آید در اینجا بین این صورت و ماده انفکاک قائل می‌شود.

لزوم مطرح کردن مراتب عرفان نظری از راه فلسفه

ما هرچه در اینجا بیشتر مثال بیاوریم و بحث بکنیم در آن نتیجه‌ای که می‌خواهیم در آینده بگیریم خیلی مهم و مؤثر است. البته امروز و فردا و به این حرف‌ها به آن نتیجه نمی‌رسیم ولی بالأخره باید مسئله را به یک جایی برسانیم و باید ببینیم که مجرد نفس را چطور بیاوریم و روشن کنیم. الآن در بحث اتحاد عاقل و معقول هستیم و می‌خواستیم در وجود ذهنی برویم ولی بنده حسابش را کردم دیدم که مبحث عاقل و معقول مبحث مفصل و کشیده‌ای است و در غیر از اینجا هم مرحوم حاجی آن را نیاورده است، به همین خاطر دیدم حیف است که آن را در اینجا بیان نکنیم.

مطالب مجرد نفس و فعلیت‌هایی که نفس پس از استعداد مرتباً به خودش می‌گیرد تا به مجرد تام می‌رسد، همه بستگی به همین مسئله وحدت عاقل و معقول دارد. اگر مسئله وحدت عاقل و معقول

نباشد مسئله تجرد نفس، کمال، فنا و طیّ مراتب روشن نمی‌شود. بنابراین همه این مباحث مرتبط با این بحث هستند، لذا بنده می‌گویم که بین قواعد فلسفی و بین عرفان نظری اختلافی نیست، بلکه ما مراتب عرفان نظری را باید از راه فلسفه مطرح کنیم، یعنی باید پایه‌های فلسفی داشته باشد، گرچه پایه‌های شهودی هم می‌آید و آن را تایید می‌کند.

پس وحدت بین ماده و صورت، وحدت خارجی می‌شود و انفکاک و تحلیل بین آنها تحلیل عقلی می‌شود. این ماده و صورت در خارج این طور هستند که اگر شما صورت را از ماده بگیرید می‌بینید دوباره ماده یک صورتی دارد. هرچه این طرف و آن طرف ماده را نگاه کنید که یک لحظه بین اینکه می‌خواهد این صورت قرطاسیّت خودش را تبدیل به صورت ترابیّه کند، در این وسط یک استراحتی بکند، ما می‌بینیم این اصلاً در کارش استراحت نیست!

تنظیر مبهمه بودن ماده به هیولای مبهمه ذهنی

اصلاً ماده، مبهمه است و هیولای مبهمه روی همین جهت است، هیولای مبهمه یعنی هیولای مجمل. مثل همان مسئله‌ای که ما در باب اطلاقات و

اجمالات ذهنیه گفتیم که به‌طورکلی کار ذهن این است که همیشه یک هیولای مبهمه‌ای درست می‌کند. من باب‌مثال شما اگر بخواهید یک انسان را تصوّر بکنید و بگویید که این انسان کیست؟ یک اوصافی را برای انسان بیان می‌کنید: آدمی است که روی دو پا راه می‌رود، دماغ و چشم و دهن و ابرو دارد، مستوی‌القامة است، دارای پوست و بشره است، مو به تنش است، شعور و ادراک و... دارد.

حالا سؤال می‌کنیم که منظورتان از این انسان کیست؟ در خارج آن را به ما نشان بدهید! آیا منظورتان از انسان حسن است؟ پس در این صورت حسین نباید باشد! آیا حسین است؟ پس تقی نباید باشد! آیا تقی است؟ پس محمد نباید باشد! می‌گویید که نه، ما یک انسانی را تصوّر کرده‌ایم که هم حسن است، هم حسین، هم تقی، هم نقی، هم بکر و هم خالد است، هم امام حسین علیه السّلام است و هم شمر، هم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم است و هم ابوسفیان، هم معاویه است و هم حضرت علی علیه السّلام! یعنی این انسان را ما

به نحوی تصوّر کردیم که جمع بین اضداد بکند، آن
 هم چه اضدادی! یک طرف قضیه پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و سلّم و یک طرف قضیه
 معاویه، ابوسفیان و ابوجهل! یک طرف قضیه امام
 حسین علیه السّلام و یک طرف یزید! آیا انسانی که
 بین این اضداد را جمع بکند مگر می شود که غیر از
 یک هیولای مبهمه باشد؟! این فقط یک ماهیت
 مبهمه است، درحالتی که شما آن را تصوّر می کنید و
 بر روی آن، حکم و مطلب بار می کنید و به آن ترتیب
 اثر می دهید. این کار عقل است و در همه موارد
 همین طور است؛ من باب مثال در **اکرم عالمًا** عقل
 چه کار می کند؟ آیا منظور شخص خاصی است یعنی
 آیا وقتی من گفتم **اکرم عالمًا**، منظورم زید است؟
 که در این صورت باید زید را به عنوان عطف بیان یا
 بدل از این **اکرم عالمًا** بیاورم. حالا کار نداریم که در
 کجا بهتر است عطف بیان بیاوریم و در کجا بهتر
 است بدل بیاوریم، که در این مسئله اختلاف است.
 به هر صورت در اینجا عالم، مبهم است و همه را
 شامل می شود.

در تمام اجناس هم مسئله همین طور است یعنی خود جنس هم مبهم است. در حالتی که ما روی همین هیولای مبهمه حکم بار می‌کنیم، شارع هم روی همین هیولای مبهمه حکم تکلیفی بار می‌کند؛ شارع وقتی که می‌گوید: «**صَلِّ**»؛ یعنی در موقع ظهر نماز بخوان، آیا گفته که اول ظهر، وسط ظهر یا آخر ظهر نماز بخوان؟! آیا گفته که نماز چهار رکعتی بخوان یا نماز دو رکعتی؟! اینها را نگفته است یعنی نگفته که چهار رکعتی بخوان یا دو رکعتی؛ اگر در سفری دو رکعتی بخوان و اگر در حَضَری چهار رکعتی بخوان، اگر سالمی ایستاده بخوان و اگر مریضی نشسته بخوان، اگر حال و حوصله داری نماز را مانند نماز جعفر طیار طولانی کن و اگر حال و حوصله نداری یا درب خانه را می‌زنند و پاشنه آن را از جا درمی‌آورند، زود نماز را مانند نماز خوف و مطارده کوتاه کن! اگر داری غرق می‌شوی فقط یک **الله اکبر** بگو و دیگر نه **سبحان الله** می‌خواهد و نه هیچ چیز دیگر! پس ما می‌بینیم خود شارع هم احکامی که بار کرده است را روی هیولای مبهمه برده است و اصلاً

تمام عالم تکلیف و تشریع روی هیولای مبهمه
می رود!

تمثیل عوض و معوض در معاملات، برای هیولای مبهمه

شما جنسی را هم که می خواهید بخرید،
می گوید من باب مثال من این فرش را به هزار تومان
می خرم، در این صورت این فرش، مشخص می شود
ولی پولی را که در برابر آن می خواهید بدهید آیا پولی
است که در این جیب است یا در آن جیبستان؟ یا اصلاً
می گوید می روم نسیه می آورم یا از حسن می گیرم
یا چک می دهم! اصلاً این مشخص نیست بلکه فقط
می گوید که من این را به هزار تومان می خرم. روی
همین حساب است که باب معاملات و امثالهم در
اینجا صورت دیگری پیدا می کند و فتوا عوض
می شود.

در اینجا یک بحث فقهی کنیم: می گویند اگر شما
در معامله جنسی را با پول دزدی خریدید معامله
باطل نیست، به خاطر اینکه به محض اینکه شما این
فرش را می خرید - ولو در مقابل آن، پول دزدی در
جیبستان است - عوض منتقل به ذمه می شود و ذمه
باید آن را بپردازد، نه اینکه حتماً باید با این پولی که

در جیب‌تان است بهای آن را بپردازید. لذا فروشنده هیچ‌وقت نمی‌گوید که من به همین پولی که در جیب شما است جنس را فروخته‌ام! بله، اگر بگویند که من همین پولی که در جیب شما است را می‌خواهم و جنس را در برابر آن فروخته‌ام، در این صورت معامله باطل است، چون آن پول دزدی است؛ ولی هیچ‌وقت فروشنده این را نمی‌گوید بلکه می‌گوید که من پولم را می‌خواهم و کاری به این ندارم که از دزدی می‌آوری، از حلال می‌آوری، از پول مُخَمَّس می‌آوری! من به این چیزها کار ندارم بلکه من می‌خواهم فرش را به تو بفروشم و پول آن را بگیرم. در این دوره و زمانه فقط پول می‌خواهند! این مردم قدیم و سابق بودند که یک مقدار به این مسائل دقّت و توجّه می‌کردند ولی الآن فروشنده می‌گوید که پول بده تا جیب من پر بشود بروم دنبال زندگی خودم!

بنابراین عوض این فرش را که شما الآن باید بدهید به ذمه شما تعلّق می‌گیرد، بله شما باید آن ذمه را از مال حلال بدهید ولی اگر آن را از مال حرام دادید معامله به هم نمی‌خورد و سر جای خودش

باقی است. و اگر آن مال حرام از بین رفته باشد، نه تنها آن مال حرامتان رفته است بلکه باید یک پول حلالی را هم ضمیمه به آن قبلی کنید و به فروشنده بدهید، و اگر آن مال حرام از بین نرفته بود و فروشنده آن را به شما پس داد، آن وقت باید آن را تبدیل به حلال کنید. همه اینها به خاطر مبهمه بودن است.

حرکت عالم تشریع، محاورات، ارتباطات و معاشرات براساس اجمال و ابهام پس خیال نکنید حالا که عقل یک هیولای مبهمه‌ای درست کرده است دیگر تمام ارزش‌ها و ملاکات از بین رفته است! نه، اصلاً تمام عالم روی هیولای مبهمه می‌چرخد؛ عالم تشریع، محاورات، ارتباطات و معاشرات! تمام اینها دارند براساس اجمال و ابهام حرکت می‌کنند.

بنابراین این عقل می‌آید این دو را با همدیگر متحد می‌کند؛ متحد می‌کند یعنی الآن این کتاب در خارج یکی است، نه اینکه شما خیال بکنید که این کتاب یک ماده‌ای در این طرف ترازو دارد و صورتش هم در آن طرف ترازو است، بعد این صورت از این طرف ترازو که یک سیر است بلند

می‌شود و به خود این کتاب که هشتصد گرم است
ضمیمه می‌شود تا این یک سیر با آن هشتصد گرم
مثلاً هشتصد و پنجاه گرم بشود! اصلاً صورت وزنی
ندارد، البتّه مادّه وزن دارد منتها وزنی که دارد هم بر
اساس آن صورتی است که به آن تعلّق می‌گیرد؛ در
بعضی از موارد بر اساس آن صورتی که به این مادّه
تعلّق می‌گیرد وزنش کم می‌شود، در بعضی از موارد
زیاد می‌شود، در بعضی از موارد وزن آن از بین
می‌رود، مثلاً صورت دخانیّت پیدا می‌کند و از بین
می‌رود. اگر شما این کتاب را که وزنش ششصد گرم
است بسوزانید، وقتی آن را می‌سوزانید وزنش
ششصد و پنجاه گرم نمی‌شود، بلکه مثلاً صد یا
دویست گرم می‌شود و بقيّه آن به هوا رفته است،
یعنی یک مقداری از مادّه این تبدیل به صورت
دخانیّه شد و به هوا رفت، یک مقداری از آن تبدیل
به صورت خاک و ترابیّه شد و باقی ماند،
یک مقداری از آن تبدیل به یک صورت دیگر شد و
رفت، حالا بعد از اینکه همه اینها رفتند آنچه که ماند
مثلاً دویست گرم شد. پس مادّه همیشه با صورت

است و در خارج با آن وحدت دارد.

وحدت نفس با منشأ خودش قول حکماء در بحث اتحاد عقل و عاقل و معقول

حالا حکماء می‌فرمایند که قضیه در بحث وجود

ذهنی، در بحث اتحاد عاقل و معقول این طور است؛

یعنی وقتی که نفس یک شیئی را در ذهن خودش

درست می‌کند، نفس آن شیء را به خودش ضمیمه

می‌کند و وحدت ایجاد می‌کند. ما دیگر در اینجا

نفس و شیء نداریم بلکه نفس داریم و بس! پس آن

شیء کجا رفت؟ آن صورت کجا رفت؟ من الآن

صورت باران دیدم، صورت درخت دیدم، صورت

حیوان دیدم، همه اینها کجا رفتند؟ می‌گویند که اینها

دیگر نفس شدند و تمام شد! یعنی ما الآن یک

صندوقچه و ذخیره‌ای نداریم که نفس، این

صورت‌ها را در آن صندوق بریزد و در پیش خودش

نگه دارد.

وقتی که دوربین عکاسی عکس برمی‌دارد، یک

فیلم داخل آن هست که عکس‌هایی را که برمی‌دارد

در آن ذخیره می‌کند. دوباره عکس برمی‌دارد تا اینکه

آن فیلم پر می‌شود و وقتی که فیلم پر شد در آن را

باز می‌کنند و فیلم را از داخل آن درمی‌آورند. این

دوربین الآن یک صندوق است اما نفس این طور نیست؛ لذا اگر شما این صندوق را درآوردید دیگر در دوربین هیچ چیزی نیست و خالی است. اما این صورت‌هایی که در ذهن شما هستند آیا از ذهن شما درمی‌آیند؟ ابداً در نمی‌آیند، یعنی نه تنها در نمی‌آیند و خارج نمی‌شوند بلکه شما اگر نسبت به آن صورت‌ها آگاه هم نباشید، یک دفعه به صورت ناخودآگاه در یک جا صورتی در ذهن شما می‌آید که می‌بینید این صورت مربوط به سی چهل سال قبل بوده است که به‌طور کلی فراموش شده بود و اصلاً همه چیز از بین رفته بود! یک دفعه این صورت در ذهن شما می‌آید. اگر این صورت در شما نباشد که دوباره بر نمی‌گردد، پس معلوم است که این در شما بوده است ولی شما اطلاع نداشتید، بعد یک دفعه این در ذهن شما پیدا می‌شود و این دلیل بر این است که نفس با آن صُور متّحد شده است.

عدم دلالت اتحاد نفس با صُور، بر تغییر در اصل و حقیقت اشیاء

تلمیذ: در ﴿فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾؛^۱ تبدیل سیئه به حسنه چگونه است در حالی که فرمودید که نفس با صُور اتحاد پیدا می‌کند؟ یعنی آیا حقیقت انسان در اینجا تغییر پیدا می‌کند؟

^۱. سوره فرقان (۲۵) آیه ۷۰.

استاد: بحث درباره ﴿فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾^۱ در معاد شناسی^۱ هست، که این بحثی است که شاید در جای خودش در فلسفه بیاید، که آن معصیت یا عبادتی که انسان می‌کند از چه مقوله‌ای است؟ آن معصیت یا عبادت از اتّحاد نفس با آن صورت شیئیّ شئی پیدا می‌شود، منتها حقیقت آن شئی یک جنبه عَرَضی دارد که آن جنبه عَرَضی همیشه با حالت نفس - در آن وقتی که این را انجام داده است - وجود دارد که حالا یا کدورت است و یا صفا. اما اصل و حقیقت آن شئی قابل تغییر نیست چون حقیقت آن، خیر و وجود است که کدورت برنمی‌دارد و آن چیزهایی که برمی‌دارد عوارضی است که بر این عارض می‌شوند، لذا در اینجا بحث تجرّی و این مسائل که پیدا می‌شود به این لحاظ است.

پس اگر شما یک کاری را به نیت بد انجام دادید، مُهر بد به آن می‌خورد و اگر به نیت خوب انجام دادید، مُهر خوب به آن می‌خورد. آن نیت بد بعداً

۱. معاد شناسی، ج ۹، ص ۸۴.

تبدیل به نیت خوب می‌شود و نفس شما پاک می‌شود و در نتیجه یک تغییری در همه آن عوارض پیدا می‌شود و آن عوارض تبدیل به عوارض خوب می‌شوند. وقتی که یک شخصی زنا می‌کند، نفسِ عمل زنا که بد نیست چون نفسِ عمل زنا یک فعلی است که از باب اینکه وجود است خیلی هم خوب است، منتها اشکالی که در آن هست این است که چون خلاف دستور شارع هست مُهر بد به آن می‌خورد و کدورت می‌آورد.

مثالی برای پذیرفتن صورت‌های متعدّدۀ توسط نفس

تلمیذ: شما فرمودید که نفس با آن صورت معصیت اتحاد و وحدت برقرار می‌کند، پس چطور تبدیل به صورت دیگری می‌شود؟

استاد: بله، وحدت پیدا می‌کند ولی خود همان هم عوض می‌شود، مگر عرض نکردم که نفس همین‌طور در حالِ شدن و تجرد است، یعنی همین‌طور یکی پس از دیگری صورت پیدا می‌کند و این صورت‌ها تغییر پیدا می‌کنند؛ مثلاً شما وقتی که با یک قضیه ناراحت کننده‌ای مواجه باشید نفسِ شما نفسِ ناراحت می‌شود و در اینجا با آن مسئله وحدت پیدا کرده است ولی بعد تبدیل به یک صورت مسرّت می‌شود. مثلاً وارد منزل می‌شوید و اهل بیت مکرم

و گرامی می‌بیند که این شوهر محترم و نازنین و عزیزتر از جانش از درس، گرفتاری، مسائل خیابان، مباحثه و ابتلاء با رفقا برگشته است، یعنی متوجّه تمام اینها هست و به‌همین خاطر یک لیوان شربت بیدمشک آماده کرده است و در یخچال گذاشته است که خنک شود، تا در اولین فرصت این را خدمت ایشان تقدیم بکند! حالا وقتی شما با آن حالت گرفتگی، کسالت و جفای رفیق وارد منزل می‌شوید و با این مسئله مواجه می‌شوید، یک‌دفعه حالت انبساط در شما پیدا می‌شود و نفس شما از آن حالت گرفتگی که در او پیدا شده بود دوباره به یک شدن دیگری تبدیل می‌شود. این شدن می‌شود شدن مُبتهج، با مسرّت، با سرور و امثال‌ذلک!

پس نفس در آن وعاء قبلی خودش وحدت داشت و الآن آن وحدت تبدیل به این وحدت می‌شود، یعنی نفس با حفظ آن مرتبه قبلی، مرتبه جدیدی را حائز می‌شود و این منافات با وحدت ندارد. نفس چون مجرّد است و مجرد آن مافوق زمان، مکان و قوانین مادی است لذا می‌تواند بین صور متعدّدۀ جامعیت داشته باشد و این‌طور نیست

که مثل مادّه باشد که فقط باید یک صورت داشته باشد، یعنی این مادّه وقتی که صورت کاغذ دارد دیگر صورت ترابیّه، دخانیّه، مائیّه، نباتیّه و امثال ذلک ندارد، ولی نفس این طور نیست؛ **النَّفْسُ فِي وَحْدَتِهَا كُلِّ الْقَوَى**^۱ که بحث آن بعداً می آید.

روی این حساب نفس، همه صور را حیازت می کند نه اینکه چند صورت را! البتّه ما این مسائل را نباید زودتر از محلّ خودشان بگوییم! نفس به یک حالتی می رسد که در آن واحد جمیع صور عوالم امکان را در خودش می بیند، آن وقت این دیگر همان اشعار ابن فارض و محی الدّین است که می گوید در یک «آن»، من نوح شدم و در همان «آن»، ایوب شدم و در همان «آن»، من چه شدم!^۲ عباراتی که مخالفین وحدت وجود خیلی از اینها خوششان می آید و دنبال همین چیزها می گردند! این وحدت وحدتی است که نفس با آن صورت پیدا می کند و این مرحله مرحله شدن است.

^۱. شرح المنظومه، ج ۵، ص ۱۸۰.

^۲. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۸۲؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۵۸.

همراهی همیشگی نفس با صورت

تلمیذ: آیا آوردن تعریف مادی برای نفس صحیح است؟

استاد: ببینید، ما نمی توانیم بگوییم که ماده هست، ولی می توانیم بگوییم که حالتی دارد که مثل ماده است، لذا هیچ وقت نفس بدون صورت نیست و حتی اینکه بعضی گفته اند که نفس، اول هیولانی است و بعد تبدیل به بالفعل و بالمستفاد می شود از یک نظر نسبت به صور دیگر صحیح است، ولی نفس در همان هیولایی بودن هم خودش یک فعلیتی برای خودش دارد.

تلمیذ: نفس نسبت به قوا به این نحو است که با آن قوه ای که دارد متحد است و فقط در آن قوه فعلیت دارد، پس چطور می تواند که تمام قوا باشد؟

استاد: بله، منتها همان یک قوه به قوای متعدده لا یتناهی شدتاً و مدتاً تکثر پیدا می کند، یعنی تمام آنها به نحو انحاء و اندماج در نفس هست منتها نفس در هر موطنی یک بروز و ظهوری از خودش دارد. برگشت همه اینها و تمام این قوا به همان مشیت است که مشیت اولین مرحله تنازل نفس است. حالا همین مطالب در مورد خدا هم می آید که در آنجا مسئله چطور است.

حالا آیا این چیزهایی که درباره خدا می گوییم واقعاً همین طور است، آدم همین طوری جلو می رود

و به خدا مثال می‌زند؟! ولی بالأخره آن چیزی را که
می‌فهمیم می‌گوییم. آنهایی که فقط به این فلسفه
پرداختند و در مکتب عرفان نبودند، از دور دستی بر
آتش دارند. ما چیزی را که می‌گوییم همین مطالبی
است که از آقا و بزرگان شنیده‌ایم.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ